گفت‌وگوی «جوان» با عاطفه رئیسی فرزند شهید هادی رئیسی و همسر شهید محمدحسین رئیسی از شهدای امنیت ناجا

وقتی همسر شهید شدم خودم را برای شهادت بابا هم آماده کردم

■ صغری خیل‌فرهنگ

شهید هادی رئیسی تصویری در کنار نوه‌اش دارد که خود این کودک معصوم فرزند شهید است. دیدن این تصویر باعث شد با کمی جست‌وجو اطلاعاتی در مورد شهید رئیسی کسب کنیم. شهید هادی رئیسی در ۳۱ شهریور ۹۹ در فهرج کرمان در درگیری با قاچاقچیان مواد مخدر به شهادت رسیده است. شهیدی که سال ۹۶ دامادش را که از پرسنل پلیس تکاوری کرمان بود در درگیری با قاچاقچیان از دست داد و تا دو سال بعد یعنی تا قبل از شهادتش برای نوه‌اش امیرعلی هم پدر بود هم پدربزرگ. همه تلاش شهید هادی رئیسی این بود که اجازه ندهد نوه‌اش طعم تلخ دلتنگی و فراق پدر شهیدش محمدحسین رئیسی را بچشد. اما عاقبت او هم با شهادت گره خورد و به فاصله کمتر از دو سال به جمع شهدای امنیت پیوست. شهید هادی رئیسی بعد از شهادت دامادش خطاب به دخترش عاطفه که همسر شهید شده بود، می‌گوید: «باباجان! ممکن است این اتفاق برای من هم پیش بیاید، آمادگی داشته باشید.» همین یک جمله کافی بود تا عاطفه که همسر شهید است خود را برای روزهای دختر شهید بودن هم آماده کند. گفت‌وگوی ما را با عاطفه رئیسی همسر شهید محمدحسین و فرزند شهید هادی رئیسی پیش رو دارید.

■■■

اگر اجازه بدهید ابتدا برویم سراغ آخرین شهید خانواده، شهید هادی رئیسی که ۳۱ شهریور به شهادت رسید. پدر متولد چه سالی بود؟ کمی از ایشان بگویید.

پدرم متولد ۵ شهریور ۱۳۵۰، روستای زرین‌آباد نرماشیر (بم) بود. ایشان سال ۷۲ با مادرم ازدواج کردند که ماحصل این زندگی سه فرزند بود. من یک خواهر و یک برادر دیگر دارم. خودم فرزند اول خانواده هستم و متولد سال ۱۳۷۴، برادرم متولد سال ۱۳۷۸ و خواهرم متولد سال ۱۳۸۱ است.

بابا چطور شخصیتی داشت؟

یکی از سفارش‌های همیشگی پدر به ما، این بود که خادم مردم باشید و به نحو احسن کار مردم را انجام دهید. در مراسم ترحیم تعدادی از مردم که اصلاً شناخت زیادی هم نسبت به آنها نداشتیم پیش ما می‌آمدند و می‌گفتند سرداری دوباره از نسل سردار سلیمانی را از دست داده‌ایم. پدر نسبت به همکارانش بسیار دلسوز بود. گاهی برایش غذا آماده می‌کردیم که به محل کارش ببرد، قبول نمی‌کرد و می‌گفت باباجان من آنجا سرباز دارم که از خانواده‌های‌شان دور هستند. شاید دلشان بخواهد. من مدیون بچه‌ها می‌شوم.

ایشان سابقه حضور در جبهه‌های دفاع مقدس را هم داشت؟

بله، ماه شهریور برای پدر ماه خاصی بود. ایشان در شهریور به دنیا آمد، در ۲۱ شهریور سال ۱۳۶۷ به جبهه اعزام شد البته آن زمان آتش‌بس اعلام شده بود و در شهریور ۹۹ هم به شهادت رسید. ایشان در سن ۱۷ سالگی در مناطق عملیاتی حضور پیدا کرد و بعد از چند ماه به خانه بازگشت. روزها و لحظاتی که پدر همیشه با اشتیاق از آن ایام یاد می‌کرد. همواره حسرت جاماندنش را از قافله شهدا می‌خورد. اما گویی سرنوشت برای او طوری دیگر رقم خورد. سال‌ها بعد در حالی که ۴۹ سال از بهار عمرش گذشته بود در خاک کشور و در دفاع از امنیت وطنش به شهادت رسید که آرزوی همیشگی‌اش بود.

گویا پدرتان فردی منضبط و مخلص بود که اهتمام جدی به کارش داشت. کمی از حس وظیفه‌شناسی‌اش بگویید.

پدر بسیار مسئولیت‌پذیر بود. توجه زیادی نسبت به شغلش داشت. هیچ گونه سستی و سهل‌انگاری در کارش را نمی‌پذیرفت. سر ساعت در محل کارش حاضر می‌شد. حتی زمانی که برادرم می‌خواست وارد نظام شود به او توصیه کرد باید چند اصل را همیشه مد نظر داشته باشی؛ صداقت، مردمداری و نیت خالصانه.

نحوه شهادت ایشان به چه صورت بود؟

روزی که به مأموریت رفت، روز استراحتش بود ولی وقتی با ایشان تماس گرفتند خیلی زود آماده شد و به محل خدمتش رفت. ایشان می‌توانست مثل بعضی از فرماندهان پشت میز بنشیند ولی همکاران خودش را تنها نمی‌گذاشت و پا به پای آنها می‌رفت. شهادت‌شان را هم آن‌طور که همکاران پدر برای ما روایت کردند این گونه بود که نیروهای کمکی در حال نزدیکی به صحنه درگیری بودند و پدر برای اینکه آنها را مطلع کرده و هشدار بدهد از جا بلند می‌شود که در همین لحظه از پشت سر به ایشان تیراندازی می‌کنند و پدر به خاطر حفظ جان همکارانش به شهادت می‌رسد.

چطور متوجه شهادت پدرتان شدید؟

وقتی دوستان خبر شهادت پدرم را به من دادند گفتم خدایا شکرت که شهید شده و چندین مرتبه از اطرافیانم پرسیدم که آیا واقعاً پدر من شهید شده و آنها در جواب من گفتند بله شهید شده است. باز هم شکر خدا را به‌جا آوردم. بی‌تابی‌ها و دلتنگی‌های ما برای از دست دادن پدر و عزیزان‌مان متعلق به خود ماست اما ما جز زیبایی در این راه چیزی ندیدیم. انگار همسر شهید شدن، من را برای فرزند شهید شدن مهیا کرده بود. پدرم در کنار مزار همسرم در گلزار شهدای بم به خاک سپرده شد.

ما را مهمان یک خاطره از پدرتان کنید.

پدر ارادت زیادی به اهل بیت داشت؛ ارادتی خالصانه. یک هفته قبل از شهادتش به رسم هر سال نذر اطعام داشت. ایشان این نذر را با دادن اطعام میان نیازمندان ادا کرد و این نذری آخرین خاطره به یاد ماندنی‌اش شد. پدر کمک حال افراد ناتوان بود. تا جایی که امکان داشت کوتاهی نمی‌کرد و در حل مسائل و مشکلات‌شان همت می‌کرد.

برویم سراغ همسرتان شهید محمدحسین رئیسی. چه سالی ازدواج کردید؟ با هم نسبت فامیلی داشتید؟

من و محمدحسین اهل یک منطقه هستیم و تشابه نام خانوادگی‌مان هم به همین علت است. من متولد ۷۴ شهرستان بم هستم و همسرم شهید محمدحسین رئیسی متولد ۱۳۷۰. ایشان هم متولد شهرستان بم روستای مؤمن‌آباد بود. من و محمدحسین سال ۹۳ با هم ازدواج کردیم.

ماحصل ازدواج‌تان چند فرزند است؟

سه سال بعد از آغاز زندگی‌مان امیرعلی به دنیا آمد. در دوران بارداری ایشان به مدت ۱۰ روز به مأموریت رفته بود. بعد از چند روز دلتنگی وقتی با محمدحسین تماس گرفتم نتوانستم از بغض زیاد حرف بزنم. ایشان که حال من را فهمید پیام داد که «خانمم در تمام شرایط سخت پیشت نبودم مأموریت بودم، انشاءالله جبران کنم» و الان هم به یاد این حرفشان می‌گویم انشاءالله آخرت دستگیرم می‌شود. امیرعلی چهار ماهه بود که پدرش به شهادت رسید. من و محمدحسین برای زندگی پسرمان آرزوها و برنامه‌ها داشتیم.

همراهی با همسر نظامی سختی‌های خودش را دارد. شما نگران سختی‌هایش نبودید؟

من فرزند پدری بودم که سال‌ها پیش از این لباس مدافعان امنیت را به تن کرده بود. مادرم الگوی خوبی در زندگی ما بود. مادری که نبودن‌های پدر را با محکم بودن‌ها و مقاومت‌هایش در برابر سختی‌ها و مشکلات زندگی به ما آموخت. مادری که توانست صبوری و قناعت را به ما بیاموزد تا آینده‌ای که برای فرزندان‌مان می‌سازیم دچار دگرگونی نشود. مادرم همسر یک مرد نظامی بود که تجربه جنگ را هم داشت. هر چه امروز دارم و همه این مقاومتم را مدیون مادرانه‌هایی هستم که در نبود پدرم آموختم. وقتی به محمدحسین بله گفتم می‌دانستم قرار است با مردی همراه شوم که همسنگر پدرم است. اکثر اوقات در مأموریت است و نبودن‌هایش شاید از بودن‌هایش بیشتر باشد. من با آگاهی از این مسیر، افتخار همراهی با محمدحسین را پیدا کردم اما علاقه و وابستگی‌مان آن‌قدر بود که دوری و مأموریت‌هایش دلتنگم کند.

با توجه به روحیه‌ای که از شما سراغ داریم خودتان را برای چنین روزهایی آماده کرده بودید؟

راستش را بخواهید من همیشه مستندهای مربوط به خانواده شهدا که از تلویزیون پخش می‌شد را دنبال می‌کردم و به خودم می‌گفتم چقدر سخت است دوری از عزیزانشان. خدا به آنان صبر بدهد. محمدحسین گاهی که بی‌تابی‌های من را می‌دید، از سختی‌های محل کار به من حرفی نمی‌زد. نمی‌خواست با دیدن مرارت‌ها و گاهی سختی‌هایش اذیت شوم. خیلی هوای دل من را داشت. برای اینکه من دلخور نشوم از رفتن و مرگ حرفی نمی‌زد اما چند موردی که صحبتش شد رو به من کرد و گفت: «دوست دارم شهید شوم.»

شهید محمدحسین رئیسی

شهید هادی رئیسی
در کنار فرزند شهید محمدحسین رئیسی

> من فرزند پدری بودم که سال‌ها پیش از این لباس مدافعان امنیت را به تن کرده بود. مادرم الگوی خوبی در زندگی ما بود. مادری که نبودن‌های پدر را با محکم بودن‌ها و مقاومت‌هایش در برابر سختی‌ها و مشکلات زندگی به ما آموخت. مادری که توانست صبوری و قناعت را به ما بیاموزد

پدر بعد از شهادت همسرتان چه عکس‌العملی نشان داد؟

بعد از شهادت همسرم پدر رو به من کرد و گفت: «این اتفاق ممکن است برای من هم پیش بیاید، آمادگی داشته باشید.» اما به محض شهادت همسرم تمام تلاش بابا این بود که جای خالی محمدحسینم را برای امیرعلی پر کند. وابستگی امیرعلی به پدرم خیلی زیاد شده بود به حدی که بعد از شهادت همسرم اواخر شب وقتی پدر از محل کار می‌آمد با این حال که فرزندم خواب بود، حضور پدرم را حس می‌کرد و از خواب بیدار می‌شد. هر زمان امیرعلی بی‌تابی می‌کرد، پدر او را در آغوش می‌گرفت و او را آرام می‌کرد. وابستگی زیادی به پدربزرگش داشت. بعد از شهادت همسرم تمام دلخوشی خودم و فرزندم پدرم بود. فرزندم از سر دلتنگی هر روز چندین مرتبه با ایشان تماس می‌گرفت و بی‌قراری می‌کرد و وقتی صدای ایشان را می‌شنید آرام می‌گرفت. امروز که حدود ۲۵ روز از شهادت پدرم می‌گذرد بسیار بی‌تابی می‌کند و چشم به راه است. تلفن را می‌آورد می‌گوید به باباهادی زنگ بزنید، می‌خواهم صحبت کنم و ما نمی‌توانیم او را آرام کنیم.

به نظر شما چه ویژگی در وجود محمدحسین بود که ایشان را به این عاقبت به‌خیری رساند و شهید مدافع امنیت شد؟

خواندن نماز اول وقت، خوشرویی و صداقت از جمله شاخصه‌های اخلاقی بود که در وجود محمدحسین متجلی بود. اما از همه مهمتر حس وظیفه‌شناسی محمدحسین بود که مورد توجه بسیاری از دوستان و همکارانش هم قرار داشت. محمدحسین معتقد بود حقوقی که ما می‌گیریم باید حلال باشد، برای همین مسئولیت‌ها و مأموریت‌هایی که به ما محول می‌شود را باید با دقت و حساسیت بالایی انجام دهیم. اموری که تنها برای رضای خدا انجام بگیرد، اجری معنوی و ماندگار دارد.

خبر شهادت همسرتان را چه کسی به شما اطلاع داد؟

پدر با مادرم تماس گرفته و به ایشان گفته بود «پسرم» شهید شده است. پدر به قدری دامادش را دوست داشت که او را «پسرم» خطاب می‌کرد. از شهادت محمدحسین بسیار متأثر شده بودند و تمام نگرانی‌شان این بود که چگونه به دخترم بگویم همسرش شهید شده است! برای همه ما لحظه‌های غیرقابل باور و بسیار سختی بود. بعد از شهادت محمدحسین پدر به من نوید شهادتش را داد و گفت خودتان را برای روزهای شهادت من آماده کنید.

در پایان اگر صحبتی دارید بفرمایید.

از شما برای درج مطالب شهدا در صفحات روزنامه «جوان» سپاسگزارم. پرداختن به زندگی و سیره شهدا در این ایام کار بسیار مهم و قابل اهمیتی است. از خدا می‌خواهم که انشاءالله سه ساله دشت کربلا، تسکین قلب خانواده شهدا باشد. مصیبتی که بر ما وارد شده قطره‌ای از مصیبت خانم زینب(س) و رقیه(س) نیست. امید ما هم این است که انشاءالله عاقبت به‌خیر شویم. از دست دادن عزیزانم، همسر و پدرم سخت است اما تمام دلخوشی ما این است که آنها پیش خداوند عزیز باشند چرا که شهادت بهترین مرگ است که خداوند قسمت آنان کرده است. سرانجام همه انسان‌ها مرگ است ولی کسی برد می‌کند که شهید شود. امید که همه ما عاقبت به‌خیر شویم. دعای من برای همه آنها که دوستشان دارم و برای تنها یادگار شهیدم امیرعلی این است که انشاءالله سرباز امام زمان(عج) باشند و شهادت قسمتشان شود.

معرفی کتاب

فصل‌های پر از درام قصه‌های «به نقش گلیم» را هیجانی می‌کند

■ مبینا شانلو

«به نقش گلیم» را محمد محمودی نورآبادی نوشته است. رمانی کم‌حجم با ۲۲ فصل و ۱۱۹ صفحه که شهریور همین امسال انتشارات «شهرستان ادب» منتشر کرده و در همین مدت کوتاه نیز به چاپ سوم رسیده است. نویسنده، داستان را ظاهراً برای سن نوجوان نوشته است اما قطع به یقین مخاطب بزرگسال نیز از خوانش آن لذت می‌برد. کما اینکه داستان هم بین دو شخصیت بزرگسال و نوجوان اتفاق می‌افتد.

داستان از زاویه دید اول شخص و از زبان دختر نوجوانی به نام گلناز روایت می‌شود. او در غروب یک روز پاییزی و از طریق گوشی لمسی دوستش نازیلا و در دنیای مجازی متوجه می‌شود که شخصی در کشور سوریه دچار حادثه شده و تصویرش دنیای مجازی را پر کرده است. واگویه‌های گلناز از همین جا شروع می‌شود. از جایی که احساس می‌کند تصویر فرد مفقود شده در سوریه، شبیه چهره شخصیتی است که چند شب قبل از آن، او را در خواب دیده است. به دنبال آن، مخمصه‌ها و دلواپسی‌های گلناز، بیشتر و بیشتر می‌شود. در خلال واگویه‌های گلناز، مخاطب متوجه می‌شود که پدر ایشان، چند سال قبل در یک حادثه قطع نخاع، خانه‌نشین و بیکار شده و به دنبال آن، گلناز تحت پوشش فردی قرار گرفته که از همشهریان اوست اما به واسطه شغل نظامی‌اش در یک شهر بندری زندگی می‌کرده است. گلناز سخت نگران است که نکند فرد مفقود شده در سوریه، همان حامی بندرنشین او باشد. این حس خواننده را با گلناز و نگرانی‌هایش همراه می‌کند...

مخاطب باید پا به پای گلناز داستان را جلو برود تا با دنیای پر فراز و نشیب دختری آشنا شود که پدرش ویلچری و زمینگیر است و مادرش با پول گلیم‌بافی زندگی را می‌گذراند و مخارج خودش را هم یک حامی ناشناس و ندیده تأمین می‌کرده است. خانواده گلناز حتی دار گلیم و فروش محصولات خود را نیز مدیون حامی ناشناس خود هستند. همان حامی که حالا گلناز فکر می‌کند در سوریه مفقود شده است.

در خلال داستان، خواننده باید خواه و ناخواه وارد دنیای زندگی شخصیت بزرگسال قصه یعنی احمد مهدوی شود. از اینجا دیگر دو طرفه شدن داستان رنگ و بوی دیگری دارد. مخاطب بینابین دو شخصیت گلناز و احمد، با دو دنیای متفاوت ارتباط می‌گیرد. دنیای فقر و نداری دختری که از قضا دانش‌آموز مدرسه تیزهوشان است و دنیای مردی که در حلب دغدغه‌ها و دلمشغولی‌های خودش را برای دخترش نوشته و حالا آن نوشته‌ها در اختیار گلناز قرار گرفته است. اوج این شرح حال آنجاست که احمد برای نجات جان ۱۷ دختر نوجوان سوری که اسیر دست مردی تکفیری بوده و در زیرزمین یک خانه زنده به گور شده‌اند، دست به کار می‌شود. سمیر، نوجوانی از اردوگاه تکفیری‌ها که ناخواسته و از سر اجبار در اردوگاه ایرانی‌ها قرار گرفته، اطلاعات راجع به آن خانه و زیرزمین و موضوع زنده به گور شدن دخترها را در اختیار احمد قرار داده و احتمال داده که بنا به دلایلی آنها باید زنده مانده باشند. با توضیحات سمیر، احمد دست به کار نجات زنده‌های احتمالی در آن زیرزمین می‌شود...

«... با دوربین نگاه می‌کنم؛ خوشحال می‌شوم که قفل از نوع کتابی نیست و می‌شود با کلنگ حسابش را رسید. همچنان که دارم با دوربین نگاه می‌کنم، طرف نیزه‌ای کلنگ را در قفل جا می‌دهم. دوربین را به سمیر می‌سپارم و محکم دسته کلنگ را فشار می‌دهم. صدای شکستن قفل، همیشه هیجان خودش را دارد. اینجا اما چنان هیجانی که برای لحظه‌هایی فراموش می‌کنم کجا هستم. کلنگ را می‌گذارم و در را فشار می‌دهم. تکان نمی‌خورد. ناامید نگاه سمیر می‌کنم و باز فشار می‌دهم. در انگار از داخل قفل است. به سمیر می‌گویم: «از داخل چرا قفله؟» می‌گوید: «یک کشو داشت شاید آنها خودشان زده باشند.» منظورش دختران زندانی است. محکم به در لگدی می‌کوبم و بلند می‌گویم: «معصومه... معصومه... انی اخوک مِن ایران.» و خودم و سمیر را می‌کشانم پشت دیوار تا اگر رگباری به سمت در گرفته شد، به ما نخورد.

دوباره گوش تیز می‌کنم. لگدی هم به در می‌کوبم و فریاد می‌زنم: «لا تقلقو... ارجو منکم الاجابة.» پژواک صدای نحیف و ضعیفی از آن تو به گوش می‌رسد...

«به نقش گلیم» را همین فصل‌های پر از درام و قصه‌اش چنان هیجانی می‌کند که به یک بار خواندنش کسی قانع نمی‌شود. روایت چنان صمیمی و خوش‌خوان و صحنه‌ها چنان رنگ و بوی واقعیت به خود می‌گیرند که گویی مخاطب در لحظه، لحظه‌هایش در کنار شخصیت‌ها قرار گرفته است. مخاطب با گلناز سفر آسمانی را به رغم رؤیا بودنش تجربه می‌کند. با حال و هوای جنگ در خانه‌ها و محله‌های یک کشور عربی ارتباط تنگاتنگ می‌گیرد و با احمد و سیدناصر و سمیر، وارد زیرزمین محل دفن دخترهای شیعه می‌رود و خلاصه همه چیز را به عینه می‌بیند و با تمام وجود لمس می‌کند...

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۰۴۸

از راست به چپ

■ ۱- ماه میلاد امام علی(ع)- پایتخت اشکانیان- ظرف فرورفته ■ ۲- از نجاسات در دین اسلام- پهلوان طبرستانی عهد عباسیان- سوگ ■ ۳- راهرو- فربه- مراد و مقصود ■ ۴- موچین- شامل همه- چند تا منبع ■ ۵- غنچه شکفته- تصدیق انگلیسی- دستاویز- وصل کننده مبدأ به مقصد ■ ۶- عدد اول- نقش و نگار جامه- پرحرف- شکافتن؛ دریدن ■ ۷- گل سرخ- رختکن- ابریشم ■ ۸- نسیم شب- جواب سربالا- خشکی- واحد اندازه‌گیری زاویه ■ ۹- سرخوش- نگهبان کودک- جاسوسخانه امریکا ■ ۱۰- حیوان باوفا- تکرار حرفی- واحد پول افغانستان- طلا ■ ۱۱- بهشت شداد- کندن دوباره قبر- خار سر دیوار- یادداشت ■ ۱۲- نان‌پاره گدایی- تنها- ریختنی روی عروس و داماد ■ ۱۳- محصول ساوه- شهامت- از باشگاه‌های فوتبال پرتغال ■ ۱۴- ریسمان- یکی از دو برادر فریدون- خالی و تهی ■ ۱۵- علامت مصدر جعلی- مخدر و بی حس کننده- شلوار لی

از بالا به پایین

■ ۱- نمو- بروکراسی اداری یا حکومت کارمندان ■ ۲- خرمای خشک- وزیرخارجه‌ای که امضایش تضمین بود!- سنگ آذرین ■ ۳- ترنج- حیوان اهلی- شیره چغندر ■ ۴- دانه‌ای خوراکی- درمانده و مستأصل- جفت ماده ■ ۵- رمق آخر- دشنام- بالن- ویتامین جدولی ■ ۶- نفس- واحد پول کنیا و سومالی- نوعی چرم ■ ۷- عقاب سیاه- مخزن اسرار- شریک شدن ■ ۸- بقچهٔ لباس- ابر غلیظ- دایره- نوعی قایق مسابقه‌ای ■ ۹- نقاشی روی شیشه- سرکش- میوه‌ای ریزو آبدار ■ ۱۰- رود بزرگ سوئیس- عملیات رایانه‌ای- ضمیر انگلیسی ■ ۱۱- طلا- کارا- ضمیر اشاره- وارونه پا ■ ۱۲- سه کیلو- فام- چشمه ■ ۱۳- عارفی که هفت شهر عشق را گشت- عبرت- یغما ■ ۱۴- هریک از سپاهیان شیعه‌مذهب شاه‌اسماعیل اول- رد پا- کینه معروف ■ ۱۵- اولین بانوی شاعر پارسی‌گوی معاصر رودکی- انگور سیاه

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۹	۱					۸		
۷						۲		
۶					۲	۴		
				۵				
۴	۸	۹						
							۱	۴
		۵	۳					
							۸	۳
		۴	۱				۹	۶

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۶۰۴۷